

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، اول اپریل 2010

سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک
(قسمت دوازدهم)

میله خواجه صفاء

خاطراتی از آن سوی شست سال پیش

بخش یازدهم را به "سیل جبه" تخصیص دادم و از میله گاه دیار فیض آثار "شهادی صالحین" سخن گفتم. در مؤخره آن مقاله چنین آمده بود:

« آنچه در "سیل جبه" یا "میله جبه" می گذشت، معادل چیزی بود که در "میله ارغوان" یا "میله کاریز" یا "سیل کاریز" و یا "میله خواجه صفاء" قابل لمس بود. ازینرو شرحش را می گذارم به مقاله دیگری که ازین میله سخن خواهد گفت.»

اینک قرار وعده از "میله خواجه صفاء" که در دامنه کوه عزیز و دلکشای "شیردروازه" صورت میگرفت، حکایت میکنم. من که زاده یکی از گذرهای محله "عاشقان و عارفان" موسوم به "چاه رهداری" میباشم، از زادگاهم در دامان "خواجه صفاء" خاطرات بی پایان دارم و اگر صدها ورق را در روز سیاه کنم، شمه ای از آن خوان و سیماط رنگین گسترده در زوایای حافظه، بر زبان نخواهد آمد. دلم میخواهد:

– دلم میخواهد و چقدر دلم میخواهد، با سنگ سنگ و درخت درخت و ارغوان ارغوان و خار خار و چشمه سار "خواجه صفاء" راز دل بکنم.

– دلم می خواهد با لاله های وحشی و گلهای خودروی و شرشره های بهاری این کوه بنشینم و به نغمه هاشان گوش فرا دهم.

– دلم میشود که به گوش کلاهبته ها و گلهای سنگ و ساجق بته ها شعر استاد "ابراهیم صفا" را بخوانم که :

من لاله آزادم، خود رویم و خود بویم
در دشت مکان دارم، هم فطرت آهویم
آیم نم باران است، فارغ ز لب جویم
تنگ است محیط آنجا در باغ نمی رویم

– دلم میشود که از بلبل سنگ شکن و سُرخ پشتک و سیو سیوک و سی سی و کبک دره های شیردروازه تشکر کنم، که رسم آزاد زیستن را به همنوعان آموخته اند.

– چقدر میخواهم در پیشگاه خاک و گل و ریگ و سنگ این کوه سرافراز، سر فرود آرم، که اسباب تنعم را به این همه مور و ملخ و مرغ و سبزه و گل و خار و درخت و بنات نبات، مهیا گردانیده اند.

– چرا از چشمه سار خواجه صفاء و خواجه روشنائی تشکر نکنم، که سی سال تخت "خضر وار" اجازت دادند، تا هر صباح و مسا و هر بیگاه و پگاه از آب زلال و طهور شان جرعه ها سر کشم و سد عطش کنم؟

– چرا از نسیم پگاهی و آفتاب صبحگاهی دامان خواجه صفاء تشکر نکنم، که سی سال تمام روحم را نوازش دادند و بلکه روح در تنم دمیدند؟؟؟
دلم میخواد:

– به گوش دو درخت "شاهتوت" بارور در مرتبه اول و دوم بیشه مصفای "خواجه صفاء" آهسته بگویم، که هنوز مزه آن توت‌های شاهوارتان از دهانم نرفته است. برایشان بگویم، که: دلم میخواد باز پیراهن از تن برکنم، شاخه به شاخه بگردم و دانه دانه از آن میوه آبدار بدهن کنم. دلم میخواد بگوش تان بگویم، که لکه های سرخ و شیرین شاهتوت تان را در زیر شرشره و در زیر شعاع آفتاب زرافشان، از دست و پای و سر و شانه و گردن خواهم شست؛ خاطر تان جمع باشد. و اگر خلیفه "ماد علی" (1) باغوان هم ندا درداد، که « آغا جان! امدفه شاتوته به خان کاکا، قرباتعلی خان، واده دادیم.» باکی نکنم.
– به دو درخت خودروی شیرتوت که از سنگکاری مرتبه اول خواجه صفاء سر زده و توتی بمانند شیر سفید و بسان شکر شیرین می آوردند، بگویم:

وه که چه خوش آمده و چه جا خوش کرده اید، مقدم تان گرامی باد!!!

– به پای درختان کهنسال "سنگ" بروم، که یکی با قامت خمیده و سینه دریده بر بالای چشمه خواجه صفاء، قد برافراشته بود و چند تایی دیگری که صُفه و گنبد "خواجه روشنائی" را سایه باران می کردند و شاهمارانی را مانند بودند، که گنجها را پاسبانی میکنند. از شان بیرسم، که

لیل و نهار و روزگار مرگبار کابل را چگونه در اوراق حافظه و در حلقه های سالنمای خود نگهداشته اید؟؟؟

– نزد درختان پسته ای که در بالای قول "خواجه روشنائی" تا نزدیکی "خواجه صفاء" روئیده بودند، بروم و از ایشان بیرسم که چرا گل نمیگردید و بار نمی آوردید؟ آهسته همان بیت حزین اوستاد اوستادان و سردسته خراباتیان کابل، استاد قاسم افغان، را در گوششان بخوانم که:

شمالک میزنه با برگ پسته کدام ظالم زده، بالم شکسته
کدام ظالم زده خیری نبینه مثال بال من

– با درختان توت شستی دامنه خواجه صفاء و حول و حوش کاریز باصفا، که همیشه دهان ما را شیرین میکردند، سر صحبت باز کرده و از احوالشان بیرسم.
– راز دل درخت "توت قندهاری" را بشنوم، که در زیر "سنگ لخجان" (2) مأوا گزیده و با آنکه بار کهنسالی و پیری را میکشید، دو دسته توت میخوش و سرخ و سفید، تقدیم ما میکرد.
– نزد سنگ بزرگی که در قول "خواجه روشنائی" بالاتر از زیارت و بمانند "سنگ فلکمان رستم" (3) لمیده بود، بروم. نزدش بروم و آهسته در گوشش بگویم، که هنوز آن شب چارده را فراموش نکرده ام، که بر بالایش قالیچه انداخته و نان شب را در حلقه دوستان و معرزان، و در زیر چراغ آسمان، به مزه هایش میخوردم. و نگران بودم که چشمان جهانتاب فلک نگران منند و برایم می فهمانند که:

« زینهار! اگر لقمه هایت را کلان بگیری و گوشتهای مُلنگ را از پیش روی دیگران بقایی!!!»

– دلم میخواد در آن "گوشه" و در پناه دو سنگ کلان. بالاتر از زیارت "خواجه روشنائی" بنشینم و یاد آن روز فرخنده زمستانی را بکنم، که با دو دوست همدل و همسن و سال، در پینتاب گوارایش، ماهی و جلی میخوردم. دلم میخواد پیش آن بیشه خاموش و سنگین شکایت ببرم، که:

آن دو یار همدم،

از من قهر کردند

بی وفائی کردند

ترک پاری کردند

و در عنفوان جوانی،

خود را اسیر دیار خاموشان ساختند!!!

قسم به "تخت شاه" و "کته سنگ"، آن صخره عظیمی که بسیار بالاتر از "قبر صوفی" (پیر اکرم خان) قد برافراخته بود و منظر روشن. نیمه کابل را از "تنگی غارو" تا "کوههای پغمان" و از آن طرف "کوه شیوه کی" و "شاخ برنتی" تا "ده سبز" و "پای منار" و "کوه صافی" میسر میساخت (4). قسم به لحظاتی که تنهای تنها و به تنهایی تنها، از هر دو فرازگاه، دورنمای کابل زیبا و بجان برابرم را نظاره می کردم و این کار را صدها بار و شاید هم هزاران بار میکرده ام. قسم به ساعات بیمر و نهماری که در گرمی. ترق اما گوارا و در آفتاب متراق (5)، از "قبر صوفی"

و "تخت شاه" گذشته رهسپار "کنه سنگ" می گردیدیم؛ از "باغ قاضی" که مندوی خربوزه و تربوز گشته بود، خربوزه ای فراخور توشه کوچک جیب "ناسازگار" خود خریده و در همانجا تناول میکردم. هر قاش را جدا جدا و جداگانه در معرض شمالک "مسیحا دم"، سرد ساخته بدهان میبردیم و از هوا و فضاء و آفتاب زرین و زمین و زمان و منظر دلکشای کابل جان لذت میبردیم.

قسم به همه و یاد همه بخیر!!!!!!!

در مقاله بعدی جریان "میله ارغوان" را شرح خواهم داد.

توضیحات:

1 - سالهای سال باغبان بقعه پرفسای "خواجه صفاء" شخصی بود با سپاس، سخت مهربان و خوش خلق به نام "محمد علی" که معمولاً "اکا ماد علی" خطابش میکردیم. لطفهای کریم و پی پایان آن مرد خدا هرگز فراموش نمیگردد. بخاطر حق مسلمی که آن مرد بزرگوار بر من و دوستان و خانواده ما داشت، لازم میبینم که از وی ضمن مقاله ای مستقل مفصلاً یادآوری کنم.

2 - "سنگ لخچان" (سنگ لغزان) سنگی بزرگ یک لخت، لشم و پر نشیبی بود، که در بالای سرک "خواجه روشنائی" و پائین تر از زیارت "قبر صوفی" یا "پیر اکرم خان" قرار داشت و تفریحگاه کودکان بود. روی سنگ لخچان را شمع و یا قی. شمع میزدند، تا لشم شود و بعد رویش نشسته سرجه میخوردند. یک وقتی که کدام طفل بیباک با شتاب هرچه تمامتر سرجه خورده و از بالا به پائین پرتاب و هلاک گردیده بود، از طرف بلدیہ آمدند و "سنگ لخچان" را به سُرنگ پراندند. "سنگ لخچان" بعدی دیگر نه آن بزرگی اولی را داشت و نه یک لخت بود و در چند جای، از کمر شق داشت. با آن هم اطفال از آن استفاده میکردند و ساعتها خود را با آن مصروف می ساختند. در کشوری که زمینه هیچ بازی و تفریح از طرف دولتها میسر نگردیده بود، خلق خدا از وسائل خداداد و طبیعی موجود استفاده میکردند.

"لخچان" یا "لغزان" هر دو "صفت فاعلی" و خوش ترکیب اند (از مصادر لخچیدن و لغزیدن) و ساخته زبان گویای عوام. وقتی به ترکیب موزون و بیحد رسای "سنگ لخچان" خیره میشوم، بیشتر از پیش اطمینان پیدا میکنم، که زبان عوام و عامیانه دریاست و دریاست سخت گویا و سخن ساز و "پُر زا" یعنی بسیار "زاینده" و "زایا"!!!!

3 - در محله "گردو شاعاسی" (گرداب شاقاسی)، بالا تر از "گلپاغ" و پایان تر از "شاهتوت" و "تنگی سیدان" و "لندر"، صخره ای بسیار بزرگ و یک لخت در دریای کابل افتاده بود، که بنام "سنگ فلکمان رستم" یاد میگردید. مردم معتقد بودند، که رستم دستان از سیستان سنگی را در فلاخن گذاشته و بسوی کابل پرتاب کرده بود، که دقیقاً در همین ناحیه در دریای کابل افتاده و مسیر آب دریا را سد ساخته و گردابی را فراهم آورد. هر وقتی مزه توتهای شستی پر آب و شست مانند "گردو شاعاسی" را بخاطر می آرم، آب از دهنم سر میکند.

4 - "کنه سنگ" پوزه سنگی و پیش برآمده کوه شیردروازه و بلافاصله مشرف بر "تخت شاه" بود، که تماشای بیدریغ شهر عزیز و محبوب دلم، حضرت کابل، را میسر میساخت. "تخت شاه" در عین ارتفاع "خواجه صفاء" واقع بود و حدوداً یکصد متر بالاتر از آن و در عین امتداد، "کنه سنگ" قد بر می افراخت.

5 - "ترق" (به فتح تین) اصطلاح عوام کابلی و در معنای "بسیار گرم و پر تابش" و یا "بسیار سرد" است. کلمه "متراق" نیز اصطلاح عامیانه کابلیست که در ارتباط با "آفتاب" و "گرمی" و یا "سردی" و در معنای "متراکم" استعمال میگردد. ریشه این لغت را کشف کرده نتوانستم و تنها به دو سه حدس ذیل پناه میبرم:

- یا "متراق" حالت تحریف شده "متراکم" و یا "متراکب" عربی میباشد، که هر دو در عین مفهوم و در معنای "روی هم انباشته" میباشد.

- یا اینکه "متراق" هیئت تحریف شده "مطرق" (بوزن "موفق" و "منظم" و "مشرح") است که در معنای "ملبس" و "پوشیده" میباشد.

- و یا که "متراق" حالت محرف "مطروق" است که نیز لغت عربی بوده و در معنای "مزدحم" میباشد. هر سه احتمال، تراکم تابش نور آفتاب را تضمین میکند. البته وقتی در زمینه معلومات تقه حاصل کردم، بلافاصله در اختیارش خواهم گذاشت.

و به خوانندگان شعر و ساز و آواز:

برای والیهان و شیفندگان موسیقی، ترانه روانبخش مرحوم "استاد ابراهیم صفا" را در قالب "ساز و آواز، و با آوای سحر آفرین خانم "سحر آفرین" - خواننده جوان و پر استعداد افغان - میشنوانم. لطفاً بر لنک ذیل کلیک کنید:

http://www.youtube.com/watch?v=5jwhRazjp9s&feature=PlayList&p=EFE234D2D90EEE38&playnext_from=PL&playnext=1&index=47

وقتی در "یوتوب" تشریف دارید،
لطف کرده و از دیگر ترانه های جانبش خانم "سَحَر آفرین" نیز لذتها ببرید!!!!!!